



سه عمل شیطان که بعد از انجام آن‌ها، دیگر کاری به کار انسان ندارد

آیت الله قرهی گفت: سه عمل شیطان که بعد از انجام آن‌ها دیگر کاری به انسان ندارد عبارت است از: ۱- او را به کثرت عمل گرفتار می‌کنم ۲- کاری می‌کنم که گناهش را فراموش کند ۳- او را داخل در عجب می‌کنم.

آیت الله قرهی گفت: سه عمل شیطان که بعد از انجام آن‌ها دیگر کاری به انسان ندارد عبارت است از: ۱- او را به کثرت عمل گرفتار می‌کنم ۲- کاری می‌کنم که گناهش را فراموش کند ۳- او را داخل در عجب می‌کنم. سبب و پنجاه و سومین جلسه درس اخلاق آیت‌الله قرهی برای علاقه‌مندان در پی می‌آید.

شیطان، افرادی را که در راه راست هستند، تشویق می‌کند!

اولیاء خدا در باب اغوای شیطان، در وجود انسان، فرمودند: به قدری ظریف، دقیق و ماهرانه است که گاه التباس بین حق و باطل به وجود می‌آورد و از این طریق، انسان را به شدت گرفتار می‌کند. نکاتی را راجع به خطورات شیطانی در جلسه‌ی گذشته بیان کردیم. بیان کردیم: این شیطان ملعون، یکی از کارهایش اغواگری است و یکی از اغوای‌های شیطان به این است که راه را به عنوان راه حق نشان می‌دهد. یکی از مطالبش را هم پیغمبر اکرم، محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) در روایتی اشاره می‌فرمایند. اصحاب در اطراف حضرت بودند، حضرت خطی را مستقیم کشیدند و فرمودند: این خط را می‌بینید؟ این خط، مثلی برای راه به سوی پروردگار عالم است. بعد در کنار آن، خطوطی را از هر طرف، راست، جلو، عقب، چپ کشیدند و فرمودند: این خطوط زیادی که از چپ و راست و ... می‌آید، همان اغوای شیطان است.

همان‌طور که بیان کردیم، اولیاء خدا می‌فرمایند، فجور، جمع، ولی تقوا، مفرد است «فألهما فجورها و تقواها». صراط مستقیم، یک صراط است، «إهدنا الصراط المستقیم». راه‌های دیگر، راه‌های گمراهی و اغوای شیطان است. شیطان چنان انسان را زمین‌گیر می‌کند که گاه خودش هم متوجه نمی‌شود.

بعد از آن، پیامبر (ص) این آیه را تلاوت فرمودند: «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنِ سَبِيلِهِ». این آیه در سوره انعام است. پروردگار عالم در این‌جا کلمه‌ی سُبُل را اشاره می‌کنند و می‌فرمایند: راه من، راه مستقیم است، اما اغوای شیطان همین است که سُبُل قرار می‌دهد. به همین خاطر خداوند می‌فرماید: «و لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ» مراقب باشید از سُبُل تبعیت نکنید.

پیامبر عظیم‌الشأن فرمودند: گاهی این سُبُل این‌گونه است که شیطان وقتی می‌بیند که شما در صراط مستقیم هستید و نمی‌تواند شما را به سمت گناه فریب دهد، اغوای او با أحسن، أحسن گفتن‌ها شروع می‌شود، «بارک الله، چه آدم خوبی است! اهل نماز و دعاست! اهل عبادت و علم است! ماشاءالله چه هوش و قوه ادراکیه‌ای دارد و ...» و این‌گونه او را فریب می‌دهد. از همین راه انسان را زمین‌گیر می‌کند.

راه‌کار آیت‌الله حاج شیخ محمدتقی بروجردی برای گرفتار تمجید نشدن و احساس رضایت امام زمان (روحی له الفداء) از ایشان نکته‌ای بیان کنم که بسیار عالی و زیباست. آیت‌الله حاج شیخ محمدتقی بروجردی انصافاً ملایی بودند و آیت‌الله العظمی بروجردی در مورد ایشان فرموده بودند: حیف شد که ایشان از نجف اشرف که آمد، خودش را برای تهران وقف کرد. ایشان در دروازه غار تهران بودند و در آخر هم در همان مسجد شهید هرندی آن محله، مدفون شدند.

مرحوم ابوی برای ما تعریف کردند که ایشان در اواخر عمر شریفشان به من فرمودند: این که من در تهران ماندم، علی دارد که بماند، اما یک علت آن، این است: یک موقع یکی از آقایان علماء برای من پیام آورد که آیت‌الله العظمی بروجردی فرمودند که حیف است که ایشان در تهران ماندند. یک لحظه احساس کردم که ایشان، قدر من را می‌دانند. پیامی هم دادند که به قم بیاوید. اما من برای این که نفس خودم را بکشم، گفتم: نه. برای همین بود که به ایشان گفتم: اگر امر است می‌آیم، اما ایشان هم فرمودند: خیر، امر نیست.

بعد هم آیت‌الله حاج شیخ محمدتقی بروجردی به مرحوم ابوی فرموده بودند: حالا که آخر عمرم هست، می‌گویم، بعد از آن قضیه، حضرت حجت (روحی له الفداء) فرمودند: این که تو خودت را این‌گونه خطاب قرار دادی، آنچه که به آقا سید حسین بروجردی دادیم، به توی بروجردی هم می‌دهیم. همان‌طور که می‌دانید آیت‌الله العظمی بروجردی، سید بودند، اما حضرت به آقا شیخ محمدتقی بروجردی هم فرمودند: آنچه به او دادیم، به تو هم می‌دهیم.

لذا باید مراقب باشیم که گاهی یک به‌به و چه‌چه انسان را گرفتار می‌کند. برای همین است که فجور، جمع است و انسان را گرفتار می‌کند. معلوم است که در این حالت، دیگر قلب، بینا نمی‌شود. علم، علم حقیقی و کثیر نمی‌شود. اما در مقابل، اگر کسی اعمالش را برای خدا انجام دهد و با این نفس دون مقابله کرد و مراقب بود که شیطان او را اغوا نکند، به قلب بینا و علم حقیقی دست می‌یابد. بعد ایشان به مرحوم ابوی فرموده بودند: من این عنایت را درک کردم. مرحوم ابوی هم به ما فرمودند که درست هم می‌گفتند و واقعیت هم همان است.

ایشان می‌فرمودند: گاهی که در روز زیاد تمجید می‌شدم، احساس می‌کردم که شب باید بیشتر ناله بزنم که گرفتار تمجید نشوم

که می‌دانم آن تمجیدها از لسان مردم، از باب محبتشان است، اما وقتی از دهان آنان خارج می‌شود، تا بخواهد به گوش من برسد، شیطان آن را خیلی دست‌کاری می‌کند و از آن‌جا اغوا را شروع می‌کند. لذا این یک نکته‌ی بسیار مهم است که انسان بداند این ملعون دائم در اغواگری است.

ساقط شدن تکلیف از عرفای الهی! / برخی با عبادت، گرفتار می‌شوند!

اغوای شیطان طوری است که نعوذبالله انسان از جاه، مقام و حتی عبادت خود لذت می‌برد. برای همین اولیاء خدا نکته‌ای را دارند که برخی نفهمیدند، مفهوم آن هم این است که وقتی عبادت می‌کنند، دیگر به آن، دل نمی‌بندند، بلکه به صاحب عبادت دل می‌بندند.

مثلاً گاهی کسی از خود نماز شب خوشش می‌آید، لذت می‌برد که نماز شب می‌خواند، مگر بد است؟! اولیاء خدا می‌گویند: اگر در این توقف کنی، بد است. اما اگر به آن نماز شب گرفتار نشوی، بلکه به صاحب نماز توجه کنی، نه به خود نماز، موفق خواهی بود.

لذا ابن‌سینا، شیخ الرئیس، نکته‌ای را بیان کرده که برخی برایشان سؤال پیش آمده که یعنی چه؟! شیخ الرئیس (اعلی الله مقامه الشریف) می‌فرماید: عرفا که در مقام معرفتی بالا رفتند، دیگر تکلیف ندارند.

یعنی دیگر نماز نخوانند؟! روزه نگیرند؟! خیر، یعنی این‌ها دیگر به تکلیف نگاه نمی‌کنند، این‌طور نیست که از باب تکلیف نماز بخوانند، بلکه از آن، لذتی می‌برند که مافوق تکلیف است. یعنی این را می‌دانند که برای اتصال به خداست. مرحله‌ی اولی از تکلیف بیرون می‌آید و لذت عبادت را می‌چشد و بعد از آن، مرحله‌ی دیگری است و آن، مافوق لذت تکلیفی است و آن، این است که خدا را می‌بینند و چیزی به عنوان تکلیف نمی‌بینند. بلکه می‌دانند این ابزاری برای اتصال به خداست. لذا در خود ابزار، گیر نمی‌کنند.

یعنی در نماز گیر نمی‌کنند، نماز، شب‌خیزی، عبادت، صوم، حج، زکات و ... را برای اتصال به پروردگار عالم و ابزار می‌دانند و در خود آن‌ها توقف ندارند. فرمایش شیخ الرئیس که می‌فرماید: عرفا دیگر تکلیف ندارند، یعنی این. یعنی دیگر به دید تکلیفی نمی‌بینند، عشق به عبادت دارند و بعد هم دیگر عبادت را برای خود عبادت نمی‌خواهند، بلکه عبادت، ابزاری برای اتصال به پروردگار عالم می‌شود.

لذا وقتی در ماه مبارک رمضان بیان می‌شود: «نومکم فیه عبادة»، برای این‌ها همین‌طور است و خوابشان هم عبادت می‌شود. آن که به پروردگار عالم متصل شد، می‌نشیند، متصل به خداست؛ بلند می‌شود، متصل به خداست و ...

کما این که بارها بیان کردم که عبد بما هو عبد همیشه عبد است، فقط در نماز که عبد نیست. نماز، تجلی عبادت است و إلا عبد، همیشه عبد است. می‌نشیند، عبد است؛ بلند می‌شود، عبد است؛ خشم برای خدا می‌کند، عبد است؛ لبخند می‌زند، عبد است؛ سکوت می‌کند، عبد است و ...

این‌قدر شیطان به راه‌های گوناگون فریب می‌دهد که یکی از راه‌های اغوای او همین عبادت است. لذا این‌ها از عبادت می‌گذرند و به خود خدا می‌رسند، نه به عبادت. اگر در عبادت توقف شود، خود آن، انسان را گرفتار می‌کند.

کوچک شمردن گناه، از نیرنگ‌های شیطان است

اغوای شیطان چگونه است؟ یکی، همین است که طرق بندگی را با خود عبادت می‌بندد. البته قبلاً بیان کردیم که گاهی گناه را جلوه می‌دهد، یا حتی در همان گناه، کاری می‌کند که گناه را کوچک بشماریم؛ چون معمولاً بعد از گناه نسبت به آن، عذاب وجدان می‌گیریم، اما این، یک نوع نیرنگ از جانب ابلیس است که گناه را برای انسان کوچک جلوه می‌دهد.

روایتی در همین زمینه از وجود مقدس امام موسی بن جعفر (ع) بیان شده که حضرت فرمودند: «إِنَّ صِغَارَ الذُّنُوبِ وَ مُحَقَّرَاتِهَا مِنْ مَكَايِدِ إِبْلِيسَ»، محققاً این‌گونه است که کوچک و حقیر شمردن گناهان از نیرنگ‌های ابلیس است. یعنی ابلیس، انسان را فریب می‌دهد و انسان هم می‌گوید: گناهان من، گناهان کوچکی است، دیگران گناهانی می‌کنند که بسیار بزرگ است، بعد هم که پروردگار عالم، ارحم الراحمین است.

حضرت در ادامه می‌فرمایند: «يُحَقِّرُهَا لَكُمْ وَ يُصَغِّرُهَا فِي أُعْيُنِكُمْ»، این شیطان ملعون گناهان را برای شما حقیر جلوه می‌دهد و در مقابل چشمانتان کوچک می‌کند و می‌گوید: این‌ها، گناه است، دیگران گناهانی می‌کنند که خیلی بزرگ است، حالا من یک چشمک زدم، یا طرف را به سخره گرفتم یا ادای لهجه‌ی کسی را درآوردم، یا با ایما و اشاره کسی را به تمسخر گرفتم، زخم زبان زدم و ...، این‌ها که چیزی نیست. ببینید دیگران چه گناهانی می‌کنند! نعوذبالله شبه برهنه بیرون می‌آیند، من که کاری نکردم، شوخی کردم. لذا شیطان به این عنوان می‌آید که انسان زخم زبان می‌زند، می‌گوید: شوخی بود. دل کسی را می‌شکند، می‌گوید: شوخی بود. نگاه بد می‌کند، می‌گوید: حالا این که گناهی ندارد و ...

حضرت می‌فرمایند: «فَتَجْتَمِعُ وَ تَكْتَرُ فَتُحِيطُ بِكُمْ»، شیطان چنان این‌ها را در مقابل شما کوچک جلوه می‌دهد تا این که رفته رفته این گناهان روی هم انباشته و زیاد می‌شود و در نهایت در آن گناه غرق می‌شوی و به هلاکت می‌رسی.

اولیاء خدا فرمودند که خود این کوچک شمردن گناه از گناهان کبیره است، البته روایت آن را هم داریم و قبلاً بیان کردم. یعنی اگر کسی بگوید که گناه من در مقابل گناهان دیگر، گناه نیست، مرتکب گناه کبیره شده است. حالا می‌بینی که خشم، غضب، تکبر، حسادت و ... هم دارد، اما می‌گوید: گناهان من خیلی کوچک است! لذا گاهی خیلی هم از خودراضی می‌شود.

این، در حالی است که اولیاء خدا با خودشان درگیر می‌شدند و به خودشان خطاب می‌کردند: بیخود می‌کنی، حالا یک چیزی

می‌گویند تو چرا باور می‌کنی و ...

یکی از اولیاء خدا بیش از سی سال پیش به بنده می‌فرمودند: یک موقعی به انسان می‌رسند، می‌گویند: تو مستجاب الدعوه و چنین و چنانی، خوب است که در آن موقع انسان به خودش بگوید: غلط کردی که تو هم چنین تصویری می‌کنی، تو بیخود کردی و ... لذا گاهی باید انسان به خودش این‌گونه خطاب کند تا باورش نشود که کسی است. حالا انسان گناه کند، بعد بگوید: گناه من که گناهی نیست! یکی از مطالبی که شیطان فریب می‌دهد، همین است.

سه عمل شیطان که بعد از انجام آن‌ها، دیگر کاری به کار انسان ندارد!

وجود مقدس حضرت صادق القول و الفعل، امام جعفر صادق(ع) - که سه روز دیگر شهادتشان است - فرمودند: «قَالَ إِبْلِيسُ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ لِحُجُودِهِ إِذَا اسْتَمَكَنْتُ مِنْ ابْنِ آدَمَ فِي ثَلَاثٍ لَمْ أَبَالِ مَا عَمِلَ فَإِنَّهُ غَيْرُ مَقْبُولٍ مِنْهُ». ابلیس لعنت الله می‌گوید: من سه کار انجام می‌دهم که اگر او بعد از آن، اعمال زیادی هم انجام دهد، تا دلش می‌خواهد نماز بخواند و عبادت کند، بلند شود نماز شب بخواند، مسجد و هیئت برود و ...، دیگر برای من مهم نیست. چون می‌دانم که اعمالش، مقبول نیست. حال، آن سه عمل چیست؟

۱. «إِذَا اسْتَكْتَرَ عَمَلَهُ»، او را به کثرت عمل گرفتار می‌کنم.

۲. «وَوَسَّى دُثْبَةً»، کاری می‌کنم که گناهش را فراموش کند.

۳. «وَوَدَّخَلَهُ الْعُجْبُ»، او را داخل در عجب می‌کنم.

۱. اغوا، از طریق زیاد دیدن اعمال

«إِذَا اسْتَكْتَرَ عَمَلَهُ»، در مورد اول که بحث زیادی عمل را آورده، مانند این است که فرد می‌گوید: امروز خیلی موفق بودیم، زیارت رفتیم، حرم حضرت عبدالعظیم رفتیم، آن نماز را در آن‌جا خواندیم، موفق شدیم برویم به دو یتیم هم سر بزنیم و ... یعنی عمل خودش را بزرگ و زیاد می‌بیند. لذا شیطان با این حربه او را گرفتار می‌کند، طوری که می‌گوید: دیگر خدا به من عنایت کرده، من حافظ کل قرآن شدم، حافظ نهج‌البلاغه شدم، چنین و چنان هستم و ... یعنی مدام خودش را از دیگران بزرگ‌تر می‌بیند. زمان طاغوت بود، در محضر ولیّ خدایی بودم، کسی آمد و گفت: آقا! من گرفتار هستم، اما هر کاری کردم مشکل حل نشده، اگر شما می‌خواهید بگویید فلان کار و فلان کار و ... را انجام بدهم، بگویم که همه را انجام دادم و نتیجه نگرفتم. چرا گرفتاری من رفع نمی‌شود؟! من بیست سال است که نماز شب می‌خوانم - این همه سال، آن هم در زمان طاغوت و آن فحشای مطلق و فسق و فجور، خیلی زیاد است -

آن ولیّ خدا بعد از حرف‌های او به او فرمود: بیست سال برو و توبه کن که معلوم است هیچ چیزی نخواندی. تو معامله‌گر بودی، اما معامله‌گر خوبی هم نبودی.

من فکر می‌کردم که آقا الان به او چیزی می‌گویند تا او را آرام کنند، اما دیدم او را بد کوبیدند. بعداً به ایشان گفتم: شما این بیچاره را بد کوبیدید! گفتند: اتفاقاً برای او لازم بود. فکر می‌کرد از خدا طلبکار است، دیگر چه کسی از من بهتر است؟! من این همه عمل انجام دادم!

لذا همان‌طور که گفتیم بحث ما راجع به خطورات شیطانی است و یکی از آن‌ها بحث اغواست، حال، یکی از مواردی که شیطان می‌گوید: من از طریق آن، انسان را اغوا و گرفتار می‌کند و از آن به بعد هم دیگر برایم مهم نیست که چه اعمالی را انجام می‌دهد، همین است که به او می‌گویم: عمل تو زیاد است، بحمدلله مکه، کربلا و ... رفتی و ...

بنده‌خدایی در حال احتضار بود، ولیّ خدایی بالای سر او آمد و او را صدا کرد، البته فقط اسمش را آورد، ما به او می‌گفتیم: حاجی فلانی، اما ایشان گفت: فلانی! بگو من مکه نرفتم، فلانی! بگو من کربلا نرفتم (در حالی که این فرد در همان زمان طاغوت، چند بار به کربلا رفته بود) و ... او هم نمی‌توانست خوب صحبت کند و به سختی می‌گفتم: نرفتم. بعد از این که این‌ها را گفت، آن ولیّ خدا به او گفت: حالا بگو: اشهد ان لا اله الا الله. دیدیم او که به زور می‌توانست حرف بزند، خیلی راحت گفت: اشهد ان لا اله الا الله. آقا گفت: این گیر این‌ها بود، من همه‌ی این‌ها را از او گرفتم تا بتواند راحت اشهد را بگوید. چون در ابتدا که به او گفتم اشهد ان لا اله الا الله بگو، نمی‌گفت.

همان‌طور که اصطلاح است و می‌گویند: در موقع مرگ لال و بی‌ایمان از دنیا نروی، صلوات. ما هم فکر کرده بودیم که آن فرد لال شده و نمی‌تواند حرف بزند، اما آن ولیّ خدا گفت: این‌ها بود که او را گرفتار کرده بود، من این‌ها را از او گرفتم تا بتواند بگوید: اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله.

شیطان این‌طور هر کسی را اغوا می‌کند و به او می‌گوید: عملت زیاد است، چه کسی مانند تو این‌قدر به این نظام مقدس خدمت کرده است؟! و ... لذا از این به بعد دیگر برای شیطان مهم نیست که او چه اعمالی را انجام می‌دهد. چون شیطان می‌گوید: مسلماً دیگر اعمال او پذیرفته نمی‌شود، لَمْ أَبَالِ مَا عَمِلَ فَإِنَّهُ غَيْرُ مَقْبُولٍ مِنْهُ. فاء را بر سر آن آورده؛ یعنی به تحقیق دیگر عملی از او، مقبول نیست و من می‌دانم که خدا از او قبول نمی‌کند، پس حالا هر عملی می‌خواهد انجام بدهد.

پس شیطان عمل را جلوه می‌دهد و بعد هم آن را در نظر من و شما، زیاد می‌کند. لذا از خدا طلبکار هم می‌شویم و می‌گوییم: من نبودم، اصلاً هدایتی نبود و ... فکر می‌کنیم که نعوذ بالله پیامبر شدیم. من هستم که توانستم همه را هدایت کنم و ...، منم، منم، منم. فلان دانشگاه راه نمی‌افتاد، افکار من بود، روش و منش من بود و ... این‌طور انسان گرفتار می‌شود.

همه‌ی افرادی که دچار فتنه ۷۸ و ۸۸ شدند، از همین دسته بودند. البته بحث من سیاسی نیست، اما بیان کردیم که دیانت ما

عین سیاست ماست و سیاست هم عین دیانت ماست. آن‌ها فکر کردند خودشان هستند، من بودم ...، من بودم ...، من بودم.

۲. اغوا، از طریق فراموش کردن گناه

«وَتَسِيَ ذُنْبَهُ»، مورد دیگری که شیطان، از آن طریق انسان را اغوا می‌کند، این است که سبب می‌شود تا انسان، گناه خود را فراموش کند. لذا می‌بینی من هزار گناه کردم، اما یک عمل خوب هم انجام دادم، آن یک عمل خوب را بسیار زیاد جلوه می‌دهد و آن گناهان زیاد را از یادمان می‌برد. حالا یک بار خدا به ما توفیق داده و دست کسی را گرفتیم، یتیمی می‌خواست ازدواج کند، توفیق شده یک تکه کوچک از جهیزیه او را دادم، فکر می‌کنم اصلاً من کلّ جهیزیه را دادم! این مطلب همیشه در ذهنم هست و رژه می‌رود. اما گناهانم را فراموش می‌کنم. شیطان می‌گوید: اگر من موفق شوم این سه عمل را در فرزند آدم عملی کنم، دیگر برایم مهم نیست چه می‌کند.

۳. اغوا، از طریق وارد شدن در عجب

«وَدَخَلَهُ الْعُجْبُ»، سومین مورد هم عجب و خودبینی است، این بحث، بحث مفصلی است و من الآن نمی‌خواهم ورود به آن پیدا کنم. اما شیطان می‌گوید: من عجب را در او وارد می‌کنم و از این طریق او را به اغوا می‌کشانم. این هم نکته‌ی مهمی است که هر کسی عجب داشت، باید بداند شیطان در وجودش تجلی پیدا کرده است. لذا می‌گویند: هیچ تجلی‌ای از شیطان، برتر از تجلی عجب نیست. وقتی انسان خودبین می‌شود، حتی یک عمل کوچک خودش را هم بزرگ می‌بیند و ای بسا اصلاً عملی انجام ندهد. بلکه انتظار دارد که ملائکه الهی جدّی به او سجده کنند. وقتی این روایت پیامبر عظیم‌الشأن را شنیده که إِنَّ الْمَلَائِكَةَ خَدَامُ الْمُؤْمِنِينَ، جدّی باورش می‌شود که ملائکه باید خادم من باشند؛ چون کدام مؤمنی بهتر از من مؤمن است؟! خودش را نه تنها مؤمن، بلکه بهترین مؤمن می‌داند. می‌گوید: این مؤمن من هستم، من مسجود ملائکه هستم و این‌گونه دچار عجب و خودبینی می‌شود. لذا تجلی شیطان در این است. شیطان می‌گوید: اگر من این سه عمل را موفق بشوم که در بنی‌آدم انجام بدهم، دیگر هر عملی می‌خواهد انجام بدهد، مهم نیست، دائم هیئت برود و ...

از این نمونه‌ها داریم، برخی را دیدید، یک جایی رفته، یک کار امنیتی اطلاعاتی انجام داده، دیگر با این که زندگی‌اش از هم می‌پاشد، زنش را طلاق می‌دهد و ...، باز هم حاضر نیست که پیش بزرگ‌تر، ریش‌سفید و عالمی برود. چون دیگر خودش را آقا و همه چیز تمام می‌داند و فکر می‌کند همه چیز را بلد است، لذا کارش به طلاق هم می‌کشد. نمی‌خواهد حرف کسی را گوش بدهد؛ چون دچار عجب و خودبینی است.

اولیاء خدا به اولیاء بزرگتر خودشان می‌رسیدند، خودشان را عرضه می‌داشتند، بارها بیان کردم: چرا امام هادی (علیه الصلوة و السلام) فرمودند: اگر کسی به زیارت حضرت عبدالعظیم حسنی (علیه الصلوة و السلام)، برود، مانند این است که به زیارت جدّمان اَبی‌عبدالله (علیه الصلوة و السلام) رفته است؟

یک دلیلش این است: ایشان چند امام معصوم را دیده و خودش هم که از نسل امام حسن مجتبی است، اما در کبر سن، باز وقتی به امام هادی که سن ایشان خیلی از او پایین‌تر است و مانند نوهی حضرت عبدالعظیم می‌شود، می‌رسد، اعمالش را به امام خودش عرضه می‌دارد و هر سال این کار را انجام می‌داد. شاید یک دلیلش همین بوده که نعوذ بالله به عجب و خودبزرگ‌بینی گرفتار نشود و نگوید: من که دیگر امامان زیادی را دیدم و ...

جابر بن عبدالله انصاری خم می‌شود و دست امام باقر (ع) را می‌بوسد. در حالی که امام باقر (ع)، کودک بودند و جابر، پیرمردی بوده و به ایشان می‌گوید: پیغمبر دیدن تو را به من بشارت داد، من را نصیحت کن. با این که جابر خدمت پیامبر بوده، بهترین نصیحت‌ها را از پیامبر شنیده، اما به امام باقر (ع) این را می‌گوید.

اصلاً یک دلیل این است که اولیاء خدا برای این که دچار عجب نشوند، هر آن گاهی اعمال خود را به بزرگان عرضه می‌دارند و از آن‌ها نصیحت می‌خواهند. در جلسه‌ای که قرآء را به محضر آیت‌الله العظمی گلپایگانی برده بودند، ایشان به آن‌ها گفتند: من حمد و سوره‌ام را می‌خوانم، ببینید درست است یا خیر. آن هم در اواخر عمر شریفشان، آن مرجع تقلید! عجب ندارد که بگوید: من خودم احکامش را می‌دانم، من می‌گویم: اگر در قرائت این‌طور شود، این است و ... عجب، انسان را بیچاره و زمین‌گیر می‌کند. برای همین شیطان گفت من در این سه مطلب نفوذ پیدا کنم، دیگر تمام است و کاری به انسان ندارم. انسان باید خیلی مراقب و مواظب باشد.

راه میان‌بری برای در امنیت بودن از شرّ شیطان

حال، برای این مراقبت باید چه کنیم؟ در این جلسه یک راه میان‌بر می‌گویم تا در جلسات آینده به فضل الهی باز در مورد این مطلب صحبت کنیم که چه کنیم تا از دست شیطان در امنیت باشیم و در پرده‌ای از عصمت قرار بگیریم و شیطان نتواند ما را فریب دهد. پیغمبر اکرم، محمد مصطفی (ص) یک نسخه به ما می‌دهند، می‌فرمایند: «ثَلَاثَةٌ عَصَمُوا مِنْ ابْلِيسَ»، این سه دسته از اغوای شیطان در امان هستند. چه کسانی؟

ذکر و یاد دائمی خدا و فراموش کردن اعمال

۱. «الذّاكرون لله»، آن‌ها که دائم یاد خدا هستند، نه یاد عملشان. آن‌هایی که دائم یاد خدا هستند، اصلاً عملشان را دیگر

نمی‌بینند که بخواهند به یاد آن باشند. این که شنیدید اولیاء خدا می‌گویند: دستان خالی است، فکر نکنید که تعارف می‌کنند، اولاً که واقعیت است، چون آن‌ها با این که اعمال زیادی دارند، ولی اعمال بالاتر از خودشان را می‌بینند، به پیغمبر نگاه می‌کنند، به امام نگاه می‌کنند.

شیخنا الاعظم، حضرت مفید عزیز (روحی له الفداء و سلام الله علیه) به آقا زاده‌شان گفتند: می‌خواهی چه کاره شوی؟ گفت: آقا! می‌خواهم مثل شما شوم. گفتند: هیچ نمی‌شوی، چون من می‌خواستم امام زمان شوم، این شدم (البته این بدین معنی نیست که مدعی امام زمان بودن شوم، بلکه یعنی می‌خواستم اعمالم را درست با اعمال امام زمان، معصوم و حجت خدا تطبیق بدهم)، حالا اگر تو بخواهی عملت را مانند من کنی که هیچ می‌شوی!

لذا اولیاء خدا با مقایسه اعمال خود با حجج الهی، دست خود را خالی می‌بینند. اما دلیل دیگری هم دارد و آن، این است: هیچ موقع عمل سابقشان را نمی‌بینند.

این که بیان کردم آن ولی خدا بالای سر آن محتضر گفت: بگو نمازی نخواندم، حجی نرفتم، کربلایی نرفتم و ... برای همین بود که او را گرفتار در این اعمال می‌دید و به همین خاطر بود که نمی‌توانست شهادتین را بگوید. لذا فرمود: من این‌ها را از او گرفتم تا بتواند شهادتینش را بگوید. لذا ولی خدا عملی برای خودش نمی‌بیند، برای همین است که می‌گوید: دستم خالی است. آنچه که می‌بیند، یاد خداست. این مطلب را هر روز مرور کنید: هر کسی عمل خودش را ببیند، یاد خدا را نمی‌بیند. اما آن کسی که دائم یاد خدا را در ذهنش تجلی می‌دهد، هیچ موقع عملی برای خود نمی‌بیند. لذا اولیاء خدا اصلاً اعمالشان را یادشان نیست و نمی‌بینند، برای همین دائم در یاد خدا هستند. در انسان یا یاد خداست و یا یاد عمل. اگر یاد عملت بودی، یاد خدا نیستی. امشب چه نماز شبی خواندم! خوب گرفتار همان نماز شب هستی. آن روز چه زیارتی رفتیم، عجب زیارتی بود، پس هنوز در آن زیارت، گیر هستی و دیگر یاد خدا نیستی، یاد عمل خود هستی. لذا باید بدانید خدا آن حال را هم به تو داده، مگر برای تو بوده است؟! پروردگار عالم به تو لطفی کرده و حالی داد و آن روز زیارتت آن‌گونه بوده، دیگر رهاش کن. آن کسی را که به تو حال داد، بچسب.

در مثال مناقشه نیست، عذر می‌خواهم، مثل این می‌ماند که کسی کلید ماشینش را دست شما داده و می‌گوید: تا من نیستم دست شما باشد، کلید خانه را هم داده و می‌گوید: من مأموریت هستم، تو خانه‌ی ما برو و ... بعد شما خانه‌ی به این بزرگی را رها کنی و فقط یک درخت را که دیدی، یاد او کنی! عجب! این ماشین و خانه که دستت هست، پس چیست؟! خدای متعال آن میوه را به تو داد، اما یاد صاحب میوه باش. تو میوه را می‌بینی، یاد او می‌افتی؟! تو هنوز لذت عبادت در ذهنت است؟! هنوز در زیر زبانت آن لذت عبادت باید بماند، یا یاد خدا!!

لذا حضرت می‌فرمایند: «الذاکرون لله»، آن‌هایی که دائم یاد خدا هستند، وقتی یاد خدا بود، دیگر یاد عملش نیست، آن کس هم که یاد عملش بود، دیگر یاد خدا نیست. یا این طرف و یا آن طرف.

ترس از دوری از خدا

۲. «و الباکون من خشية الله»، آن‌هایی که از خشیت خدا گریه می‌کنند و می‌ترسند که نکنند از خدا دور شوند و نکنند این اعمال باعث شود که از خدا دور شوند. کسی که دائم یاد خداست، می‌ترسد خودش را از دست بدهد، عمل بر سرم بخورد، فلان عمل را می‌خواهم چه کنم؟! نماز، حج، روزه و ... را می‌خواهم چه کنم، نکنند خودت را از دست بدهم! «و الباکون من خشية الله»، به این معنی نیست که از گناه خودش گریه کند. از ترس این که از خدا دور شود، گریه می‌کند.

بارها بیان کردم ترس از خدا به چه معناست، خدا که نعوذ بالله - خیلی عامیانه می‌گوییم، خدا هم می‌داند که ما مخلوق و محدودیم و بلد نیستیم حرف بزیم، خودش می‌بخشد - لولوخرخره نیست که از او بترسیم. منظور از ترس از خدا این است که بترسیم که از او دور شویم. در مثال مناقشه نیست، مانند عشق‌های مجازی، عشقی داشته باشد و بترسد که از او بگیرند. ناخودآگاه گریه می‌کند که نکنند از من بگیرند. خدا را داشته باشی، یاد خدا در تو باشد، از ترس دوری از خدا به گریه بیفتی، در پرده عصمت قرار می‌گیری و از ابلیس در امان خواهی بود. آن کسی که حضرت حجت را دارد و می‌ترسد نکند ایشان را از دست بدهد، چنین کسی دیگر عمل را چه کار می‌خواهد؟! البته آقا فرمودند عمل کن، من هم عمل کردم، اما دیگر اصلاً دنبال آن عمل نیستم، فقط رضایت آقا برایم ملاک است و دیگر تمام شد و گیر عمل نیستم. اولیاء خدا این‌گونه هستند.

شیخنا الاعظم، حضرت مفید عزیز و بزرگان دیگر گیر عملشان نبودند و همین که آقا راضی بود برایشان بس بود و خوششان می‌آمد. نه این که بگویند: ببین عمل من چه عملی بود که آقا هم راضی شد. آن‌ها اصلاً دیگر در آن عمل نیستند. آن کسی که بگوید: عمل من چه عملی بود که آقا هم راضی شد، معلوم است گرفتار همان عجب و آن عمل شده است. آقا راضی است؟ ممنونم که راضی است، همین. دیگر هیچ‌وقت بیان نمی‌کند: این که عمل قبلی من این‌طور بوده که آقا راضی شدند و با اعمال دیگران فرق می‌کرد و ... اتفاقاً آن‌ها که گرفتار عمل می‌شوند، قیاس می‌کنند. همین که خدا از من راضی باشد، بس است. برای همین است که می‌گویند: بالاترین مقام در بندگی و عبودیت، مقام رضاست. چنین کسی فقط به دنبال رضایت خداست و دیگر گیر اعمالش نخواهد بود، نمی‌گوید: ببین عمل من چه عملی است که خدا هم از این عمل من راضی است.

استغفار سحرگاهی

۳. «و المستغفرون بالاسحار»، خیلی جالب است، اولیاء خدا این همه اعمال دارند، هیچ کدام از آن‌ها را هم نمی‌بینند و از دوری از خدا می‌ترسند، اما با این حال مدام در سحرگاهان و در دل شب، به استغفار و انابه می‌پردازند؛ یعنی می‌ترسند گرفتار شوند،

لذا در دل شب که هیچ کس نیست، مدام استغفار می‌کنند که خدا! نکند گیر بیافتم، نکند ابلیس حالا که نتوانسته به ظاهر به گناهان آن‌چنانی من را مشغول کند، حالا بیاید و من را در عملم گیر بیاندازد و این گرفتاری برایم بدتر از گناهان باشد. لذا در این مورد به صلاه در لیل - که خود آن هم فضیلتی است - نمی‌پردازد، بلکه از استغفار در سحرگاهان صحبت می‌کند؛ چون گاهی همان صلاه در لیل هم ما را گرفتار می‌کند - که در اوّل بحث به یکی از این موارد اشاره کردم - چنین افرادی، از شرّ ابلیس در امان هستند. لذا این مطالب، یک راه میانبر برای این بود که از خطورات شیطانی و اغوای او دور بمانیم. خدایا! به اولیاء و انبیاءت، به خصّیصین درگاہت ما را به حال این روایت گرانها و این پرده عصمت قرار بده.

مصدق ذکر خدا برای در امان بودن از اغوای شیطان

لذا یک راه که ما را از شرّ ابلیس در امان می‌دارد و در پرده‌ی عصمت می‌برد، همان ذکر خداست، امّا یک راه این ذکر و یاد خدا از طریق حضرت حجّت (روحی له الفداء) می‌باشد، پیامبر فرمودند که مصداق «أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا»، اهل بیت من هستند. امیرالمؤمنین و آقا جان حضرت حجّت (روحی له الفداء) است.

لذا باز هم بیان می‌کنم که هر شب قبل از خواب با آقا جان حرف بزنید. هر ساعت، حداقل یک دعای سلامتی بخوانید و این‌گونه با ایشان اتصال داشته باشید.

وقتی انسان این‌طور شود، قلبش امام زمانی می‌شود. آخرین ناراحتی او این نیست که دنیا را از او می‌گیرند، بلکه ناراحتی‌اش این است که نکند آقا جان را از او بگیرند. این هم مصداقی برای «و الباکون من خشية الله» است. چون دنیا و مافیهای آن را که چه داشته باشد و چه نداشته باشد، از او می‌گیرند. این‌ها هم نگیرند، مرگ می‌گیرد. ریاست را مرگ می‌گیرد. پولمان را مرگ می‌گیرد. عمرمان را مرگ می‌گیرد. زن و بچه‌مان را مرگ می‌گیرد. همه چیزمان را مرگ می‌گیرد. آقا جانمان را از ما نگیرند. اتفاقاً اگر آقا جانمان را داشتیم، بدانیم که دم مرگ آقا جانمان می‌آید و تنها چیزی که مرگ هم نمی‌تواند آن را از ما بگیرد، آقا جانمان است. آقا جانمان کنار قبرمان می‌آید و با ما می‌آید.

آن‌قدر شیخنا الاعظم به آقا جان عشق داشت که وقتی می‌نشست، به یاد ایشان بود، بلند می‌شد، به یاد ایشان بود، درس می‌داد، به یاد ایشان بود، می‌خوابید، به یاد ایشان بود و ... آن‌قدر یاد آقا بود که آقا هم به یادش بود. آن‌قدر که آقا به او فرمودند: من از صدای تو که درس می‌دادی، فرح برایم به وجود می‌آمد.

محمد بن محمد بن نعمان است، امّا حضرت به ایشان می‌فرمایند: أنت المفید بحقاً و او را مفید می‌کند. با آقا جان هر شب حرف بزن، دنیا برایت آرام می‌شود و سکینه و آرامش می‌گیری. قربانت بروم یا بن الحسن! اگر همه‌ی عالم هم بخواهند با تو دشمن شوند، نمی‌توانند. مگر می‌شود آقای کریمی مانند شما به ما کرم نکنند؟

جوانان عزیز! اگر همه به یاد آقا جان باشیم، کسی نمی‌تواند به این کشور، نگاه چپ کند - این را ترویج دهید، ثوابش برای شما باشد - اطرافمان را داریم می‌بینیم، افغانستان، پاکستان، کشمیر، ترکیه، سوریه، عراق و ... همه‌جا ناامن است، وقتی یاد امام زمان بودی، دیگر کسی نمی‌تواند با تو دشمنی کند. یاد آقا جان این خصایص را هم دارد.

البته یاد آقا باید برای خود ایشان باشد، امّا به هر حال این خصوصیات یاد ایشان است. شیشه‌ی عطر را که باز کردی، بالاخره بوی عطر می‌دهد و فضا را عطرآگین می‌کند. یاد آقا، امنیت و آرامش و سکینه می‌آورد.

آقا جان را به جان مادرشان، حضرت زهرا و حضرت نرجس خاتون قسم بدهید که عنایتی به ما کنند.

«السلام علیک یا مولای یا بقیّة الله»